نفی تخطئه و تکفیر

درگفت‌وگوی بهمن شریف‌زاده با آقای محمد اسماعیل صلاحی

محمداسماعیل صلاحی متولد ۱۳۵۷ درمیبدیزد هست. از سوی پدر به کریم‌خان‌زند و از طرف مادر به بزرگانی همچون شاه نعمه‌الله ولی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شمس تبریزی می‌رسد. تحصیلات متوسطه را در رشته ریاضی‌فیزیک به پایان رسانده و در رشته مهندسی معدن دانشگاه یزد مشغول به تحصیل شده است. درسال ۱۳۷۹ مطالعات حوزوی خود را شروع کرده و در سال ۱۳۸۲ رسما وارد در طریقه عرفانی نعمه‌اللهی گنابادی شده و مدت هفده سال زیر نظر مستقیم دکتر نورعلی تابنده قرار داشته و شرح رساله صالحیه، که یک دوره عرفان و فلسفه اسلامی است، را نزد او فراگرفته است. تألیفاتی در علوم اسلامی دارد که برخی عبارتند از: الهدایه‌المجذوبیه، حاشیه بر رساله حقوق تطبیقی تألیف حاج دکتر نورعلی تابنده، الإشاره‌المجذوبیه و جلوه مجذوب و مقالات مجذوبیه و دیوان مجذوب و رساله دستورزبان تطبیقی فارسی - عربی و رساله‌ای موسوم به شرح علی‌الصالحیه که تقریرات شرح و تفسیر دکتر نورعلی تابنده بر رساله صالحیه، تألیف مرحوم نورعلیشاه ثانی است. دارای اجازه فقهی از آیات: سیدعبدالعلی موسوی آیت‌اللهی، سیدمحمدعزالدین حسینی زنجانی، محمد صادقی تهرانی، مصطفوی کاشانی، بیات زنجانی و آصف محسنی است.

محمداسماعیل صلاحی: بنده از ارادتمندان و دوستداران جناب دکتر نورعلی تابنده هستم و افتخار داشتیم که به صورت خانوادگی، نزدیک به دو قرن، هم از طرف مادر و هم از طرف پدر، از ارادتمندان به خانواده تابنده باشیم.

پدر من از نوادگان کریم خان زند و مجلسی دوم هستند و جد پدری ما - حاج محمدرضا - نوه دختری یا به روایتی، نوه خواهر کریم خان زند هستند. بعد از آنکه حضرت شاه سید معصوم علی شاه به ایران آمدند، ایشان گرویدهِ سید معصومعلی شاه و نورعلی شاه اول اصفهانی شدند و به همین جهت از خانواده زندیه طرد شد و از طرف جناب نورعلی شاه اول، لقب مرشد علی دریافت کرد و اجازه یافت تا اقامه نماز جماعت و مجلس ذکر در شب‌های دوشنبه و جمعه را بر عهده گیرد. البته بعد از اینکه از خاندان زندیه طرد شدند، به میبد یزد مهاجرت کردند.

اجداد مادری من به صفویه و شاه نعمت‌الله ولی می‌رسد؛ چون در زمان شاه طهماسب بین نوادگان شاه نعمت الله ولی و صفویه ارتباط برقرار شد، خواهر شاه نعیم‌الدین نعمت‌الله باقی که از نوادگان شاه نعمت‌الله ولی بود، همسر شاه طهماسب شد و بعد از آن، دختر شاه نعیم‌الدین نعمت‌الله باقی، همسر شاه اسماعیل دوم صفویه شد.

شاه اسماعیل، دو فرزند به نام‌های صفیه سلطان و محمود میرزا داشت که ما از محمود میرزا هستیم. همچنین ماز سوی مادر به شمس تبریزی می‌رسیم.

شریف‌زاده: سلسله جلیله شما به عارفان بزرگی مثل شمس‌الدین تبریزی و شاه نعمت‌الله ولی و وکیل‌الرعایا کریم خان زند می‌رسد. سپاسگزارم از اینکه قبول زحمت فرمودید و از راه دور تشریف آوردید و افتخار این گفت‌وگو را نصیب ما کردید که بتوانیم در یکی از حوزه‌های بسیار ارزنده و موضوعات بسیار گران‌قیمت که از حقوق مهم انسان است و به اعتقاد من، همیشه در گفته عارفان بلندمرتبه این مرز و بوم مورد توجه قرار گرفته، سخن بگوییم. زیرا صاحب این حق یعنی انسان مورد توجه عارفان بلندمرتبه ما بوده است. آن حق که می‌خواهم از آن یاد کنم و ایده و نگاه شما را درباره آن بدانم، حقی است که شاید بتوان گفت از نخستین و اصلی‌ترین و اساسی‌ترین حقوق انسان است؛ چراکه با حقیقت و تعریف انسان، تقاربی بیش از دیگر حقوق دارد. به قول جلال‌الدین مولانا:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

صلاحی: ماحصل وجود انسان، اندیشه است و غیر از اندیشه چیزی نیست. آن چیزی که می‌ماند، اندیشه اوست. حقیقت اندیشه در این عالم و عوالم بالا تجلی دارد.

شریف‌زاده: و لذا منع از اندیشه به معنای منع از هویت انسانی است. حقی که بیش از سایر حقوق با حقیقت انسان، قرابت دارد، حق اندیشیدن و حق عرضه اندیشه است. برای همین، هر کسی که این حق را نادیده بگیرد، انسان و انسانیت را نادیده گرفته است؛ یعنی بهانه هستی و اصل هستی که انسان است را نادیده گرفته است. در حدیث آمده «**لولاک لما خلقت الأفلاک**» یعنی رسول خدا (ص) بهانه آفرینش است. رسول خدا کیست و چرا بهانه آفرینش است؟ او انسان کامل است و به خاطر کمال انسانی است که بهانه آفرینش شده است. این یعنی انسان بما هو انسان که آینه کمالات خداوندی است، بهانه آفرینش، و اصل و اساس هستی است، اگرچه انسانیت، طیفی به بلندی آحاد بشریت از آغاز تا انجام داشته باشد؛ اما همه انسان و واجد گوهر انسانیت هستند و

همانطور که فرمودید ماحصل وجود انسان هم که اندیشه است و غیر از اندیشه چیزی نیست، پس کسی که با اندیشه و اندیشیدن مقابله کند، با حقیقت انسان مقابله کرده است.
باور بنده این است که ستم با همه شعبه‌ها و فروعاتش از اینجا شروع می‌شود. اگر ستم شعبه‌ای به نام ستم اقتصادی دارد، که درآن، تعدی و تجاوز به حقوق مالی مردم انجام می شود. اگر ستم شعبه هایی به نام ستم سیاسی و حقوق اجتماعی و فرهنگی دارد، همه این فروعات برمی‌گردد به یک ریشه و آن، ستم در حوزه اندیشیدن است. ستمگر اول منع از اندیشیدن می‌کند، آن گاه به دیگر حقوق انسان ها مثل حق مالی آنها تعدی می‌کند. یعنی اجازه نمی‌دهد که مظلوم سخن بگوید و بگوید چرا! چرا یعنی اندیشه. چرا، آغاز اندیشیدن است. چرا تو باید ببری و من نبرم؟ چرا تو باید از هستی بهره‌مند باشی و من بهره‌مند نباشم؟ این چرا، اندیشه است. ستمگر برای اینکه بتواند ستم کند، باید جلوی این چرا را بگیرد.

صلاحی: سلوک هم همین طور است و اصلا آغاز سلوک با اندیشیدن است. در تعاریف متعددی درباره تصوف آمده است که روزی در مجلس «سَرِی سقطی» از تعریف تصوف سؤال شد. هرکس بنا به فراخور حال و درکش از تصوف چیزی گفت. یکی گفت عشق است. تا آنکه سَرِی از جُنَید پرسید که نظر تو چیست؟ جُنَید گفت به نظر من تصوف، تصحیح خیال است و سَرِی سقطی تأیید کرد و گفت راست گفتی و نَصیب تو هم همین است. تصحیح خیال یعنی تصحیح اندیشه و مهار اندیشه در قالبی که باید باشد. چراکه فکر انسان مثل یک اسب لجام‌گسیخته است که به این سو و آن سو حرکت می‌کند و منحرف می‌شود. اگر این خیال مهار شود و بتواند در جهتی که خداوند مقرر کرده سیر کند، فکر و اندیشه انسان تعالی می‌یابد و آن چیزی است که مولوی می‌گوید:

گر بود اندیشه‌ات گُل، گلشنی
ور بود خاری تو هیمهء گلخنی

اصلا آغاز سلوک با فکر است. عرفا برای فکر مراتبی قائلند و این مرتبه همان چیزی است که مولوی گفت:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود
به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم

و علی ابن ابیطالب (ع) فرمودند:
رَحِمَ اللهُ امرَءً عَلِمَ مِن اَین وَ فِی اَین وَ اِلَی اَین
خدا رحمت کند و بیامرزد کسی را که بداند از کجا آمده، برای چه آمده و در کجاست و به کجا خواهد رفت.
این، آغاز سلوک و اندیشه است. چنان که شیخ محمودشبستری در گلشن راز متذکر میشود:

نخست از فکر خویشم در تحیر
چه چیز است آن که خوانندش تفکر
چه بود آغاز فکرت را نشانی
سرانجام تفکر را چه خوانی

وشیخ محمود در پاسخ به این پرسش میگوید:

مرا گفتی بگو چِه بوَد تفکر
کز این معنی بماندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل، سویِ حق
به جزو اندر بدیدن کل مطلق

شریف‌زاده: بنده ضمن تحکیم و تأیید فرمایشات شما عرض می‌کنم که آن چیزی که بدی و خار و سیاهی و تاریکی می‌نامیم، بازداشتن انسان‌ها از اندیشیدن است. اندیشه و اندیشیدن نیست که بَد است و بَدی می‌زاید، ممانعت ازاندیشه و اندیشیدن است که بَد است و بَدی می‌زاید. البته هیچ انسان خالی از اندیشه نداریم، همه می اندیشند و اندیشه ای دارند؛ اما سطوح اندیشه آنها متفاوت است که این به زاویه نگاه آنها مربوط می شود. انسان‌ها دارای زوایای نگاه بسته یا باز هستند. اگر تنگ نظر باشند، به اندازه تنگ‌نظری‌شان، خود و دیگران را از اندیشیدن بازمی‌دارند و با این کار، خار تولید می‌کنند. نجات و رُشد انسان‌ها در این است که به آنها برای اندیشیدن میدان داده شود و اجازه داده شود که فکر کنند و اندیشه را جلو رود. مگر فکر به کدام سو جز به سمت کمالِ الهی جلو می رود؟

که یکی هست ونیست جز او
وحده لا اله الا هو

یعنی هستی و کمال مطلق، اوست و اندیشه در دریای مطلق سیر می‌کند. به هر جا برسد، بخش و سهمی از این کمال است. ستمگری، داشتن اندیشه بَد نیست؛ بلکه ممانعت از اندیشیدن است. ستمگران نگذاشتند که آدم‌ها بیندیشند. چرا؟ چون گفتند ما حق مطلقیم. وقتی کسی بگوید همه چیز نزد من است، از حرف زدن و اندیشیدن دیگران جلوگیری می‌کند. این توهم ابلیسی و شیطانی است که «**خَلَقتَنِي مِن نَار وَ خَلَقتَهُ مِن طِين**»[1]؛ یعنی من برترم. **اَبَی وَ استَکبَرَ**[2]. استکبار چیست؟ جز برتری‌جویی است.

صلاحی: شیطان اندیشه هم نکرد که اگر کرده بود، می‌دید نار و آتش می‌تواند همه چیز را جنس خودش کند؛ ولی خودش نمی‌تواندهم‌جنس دیگران شود. حال آنکه از خاک، هردو برمی‌آید؛ هم می‌تواند افراد را جنس خود کند و هم، هم‌جنس دیگران شود که آن هم در اساس، عدم اندیشه بود. قیاسی که در فقه و منطق باطل است، آن است که مطابق با فکر صحیح نباشد. قیاس درست را پذیرفتند و قیاس باطل را نپذیرفتند.

شریف‌زاده: قبول دارید که درحوزه اندیشه و تفکر، غلط بودن، یک نوع مجازگویی است. فکرِغلط به معنای ممانعت از اندیشه و فکر است. یعنی اگر به ذات فکر غلط نگاه کنیم، می‌بینیم که فکر، غلط نیست؛ اما به اندازه‌ای که به تفکرمجال داده نشده، غلط درست شده است.

صلاحی: اصلا عرفا معتقدند که در دل کفر هم، ایمانی پنهان است.

در سر هر تن، جانی است پنهان
بر سر کفر، ایمانی است پنهان

بنابراین در حقیقت، بی اعتقادی به خدا نیست؛ حتی در کُنهِ کفر هم عقیده و حقیقتی پنهان است.

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین است
تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است
گل توحید نروید ز زمینی که در آن
خاک شرک و حسد و کبر و ریا و کین است
نیست در جنت ارباب حقیقت جز حق
جنت عقل حقیقت به حقیقت این است

اگر قائل باشی که هر چیز بهره‌ای از حقیقت حق تعالی دارد، در بهشتی؛ ولی اگر خلاف این را اندیشه کنی، در جهنمی. «نیست در جنّتِ اربابِ حقیقت جز حق»؛ آنجا همه چیز بهره‌ای از حقیقت دارد. اصلا وحدت وجود یعنی همین که همه چیز پرتوی از حقیقت حق تعالی است.

شریف‌زاده: بنابراین بیچارگی یعنی ندیدن؛ نه دیدن یک چیز بد. چیز بد نداریم.

صلاحی: هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

سیاق کار عرفا این است که به صلح برسند. اینکه عرفا می‌گویند خواستار صلح هستند، به این خاطر است که در همه چیز شهود حق می‌کنند.

شریف‌زاده: برای همین می‌توانند از همه اندیشه‌ها استقبال کنند.

صلاحی: همان چیزی که شیخ ابوالحسن خرقانی می‌گوید: نانش دهید و از ایمانش مپرسید.

شریف‌زاده: راندن در نگاه یک عارف فقط راندن ظلم است و ستم نکردن به کسی.

صلاحی: همین است که قرآن و عرفا هیچ وقت از کسی برائت نجستند؛ بلکه از عمل برائت جستند؛ زیرا عمل می‌تواند مانع از اندیشیدن شود. جز در یک مورد که آن هم در مورد ابولهب بود، هیچ جا از شخص برائت نجستند.

شریف‌زاده: اینجا هم نگاه رحمانی رسول خدا(ص) و اولیای خدا، نفرت از انسان را تجویز نمی‌کند؛ بلکه ندیدن انسان را ظلم و کجی می‌داند؛ یعنی امرعدمی که ندیدن انسان است را منفور می داند.

مقدمه خیلی خوبی بود. با این مقدمه می‌خواستم وارد تحلیل همین حق بشوم که وقتی نگاه ما به انسان اینگونه باشد و انسان را مساوی با اندیشیدن بدانیم، پس اندیشیدن، حق می شود و از این حق، حق ابراز اندیشیدن متولد می شود؛ چون حق اندیشه این است که ابراز شود؛ و الا بیهوده است.

صلاحی: آزادی اندیشه و بیان، مبنای قرآنی دارد. چرا و به چه دلیل؟ به دلیل همان آیه‌ای که می‌گوید:

فبشّر عباد الذین یستعمعون القول فیتبعون احسنه[3]

اگر قولی شنیده نشود، نمی‌توان بین قول احسن و قول حسن تمایزی قائل شد. باید قول شنیده و مطرح شود تا با اندیشه و تعقل بفهمیم که کدام قول حسن و کدام قول احسن است.

شریف‌زاده: ممانعت از اندیشیدن یا بیان اندیشه به معنای ممانعت از ابراز حق است. یعنی ما این حق را برای انسان قائلیم که هم باید بیندیشد و هم این اندیشه را ابراز کند. «**کنت کنز مخفیا فاحببت ان اعرف.**»

ما به عنوان کسانی که مدافع معارف حقیقی هستیم، باید منادیان این معنا باشیم که بشر باید بیندیشد و ابراز اندیشه کند؛ حتی بالاترازاینکه بگوییم «اجازه می‌دهیم بیندیشد» باید انسان ها را به اندیشیدن و ابراز آن، ترغیب و تشویق کنیم، به این معنا که گاه فقط رخصت می‌دهیم و می‌گوییم مجازید بیندیشید و اندیشه کنید. حال آنکه درست آن است که بگوییم بیندیشید و هر چقدر می‌توانید، اندیشه‌تان را بیان کنید. هرچقدر اندیشه بیشتر بیان شود، حقیقت آشکارتر می‌شود.

صلاحی: قرآن دستور صریح داده و می‌گوید: «**بشّر عباد الذین یستعمعون القول**» یعنی اول قول را بشنوید. اول باید قول از زبان گوینده ظهور پیدا کند و دیگران هم بشنوند و نمی‌شود مانع از شنیدن شد. آزادی بیان دقیقا مستند به این آیه است و اینکه اندیشه‌ها آزادانه شنیده شود و در جامعه کسی مانع از بیان نشود. درواقع از تجویز، چیزی بالاتر است و بشارت می‌دهد.

خداوند در آیات مختلف بشارت می‌دهد. بشارت خاص است؛ یعنی امر بسیار مهمی است. بشارت می‌دهد به کسانی که بیندیشند و اندیشه دیگران را بشنوند و احسن را از حسن تشخیص دهند و این بار، پای تعقل وسط می آید و می‌گوید بشّر عبادی، جامعه را آزاد بگذارید. همه اقوال، بیان و آزادانه گفته شود که بعد از این مرحله، تعقل است: «**فیتبعون احسنه**». تعقل کنید و احسن را از حسن تشخص دهید. اگر بخواهیم مانع آزادی بیان و اندیشه شویم، خلاف دستور اسلام عمل کرده‌ایم.

شریف‌زاده: مشکل و معضل بزرگی که در طول تاریخ در بین انسان‌ها پیدا شده، به خاطر عدم دریافت این حقایقی است که الان شنیده شد. یعنی تکفیر و تخطئه انسان‌ها به خاطر اندیشه در طول تاریخ صورت گرفته است؛ در حالی که قرآن می‌گوید: یستمعون القول. الف و لام کلمه القول، الف و لام جنس است، پس مقتضی اطلاق است، مطلق سخن مورد نظر است، پس از هرکس بشنویم. الف و لام جنس، یعنی جنس قول را شامل می‌شود و وقتی اطلاق داشته باشد، قیدی نمی‌خورد.

صلاحی: راه اندیشیدن از استماع است. علم با شنیدن است. سکوت کنید و گوش دهید و ببینید که چه می‌گوید.

شریف‌زاده: بستن گوش در درجه اول، محروم کردن خود از دریافت حقایق است. یعنی اول به خودش و آن گاه به دیگران ستم می‌کند و نمی گذارد دیگران هم بشنوند. بنابراین تکفیر و تخطئه از نگاه معارفِ حق، به اندیشه‌ها تعلق نمی گیرد. آن چیزی که باید تکفیر شود، دشمنی با اندیشه‌ها و ممانعت از اندیشیدن است. پیامبر اسلام در جامعه‌ای آمد (البته همه پیامبران و من پیامبر اسلام را می‌گویم) و شروع به حرف زدن و مطرح کردن عقایدش کرد؛ با او چه برخوردی کردند؟ گفتند حرف نزن؛ حق نداری حرف بزنی و کفر یعنی این. گفتند همانی که پدران ما می‌پرستیدند و تو چه حقی داری که چیز دیگری بگویی. پیامبر اکرم (ص) با این مقابله کرد که چه حقی داری بگویی من حرف نزنم. همه حق دارند حرف بزنند. پیامبر هم حرف برای گفتن دارد. بگذارید بزند.
اصلا همه مقابله آن روزگاران با پیامبر چه بود؟ پیامبر باید مخفیانه در اتاقکی می‌رفت و حرف‌هایش را می‌گفت. این کار، زشت است و تباهی است که اجازه نمی‌دادند پیامبر، آزادانه حرف‌هایش را بگوید. چون اگر این حرف‌ها به گوش مردم می‌رسید، آنها هم آگاه و بیدار شده و متوجه حقوق خود می‌شدند؛ درنتیجه می‌یافتند که اجازه دارند فکر کنند. اجازه فکر به آنها نمی‌دادند. پیامبر آمد و حرف‌هایی زد و مردم را رها کرد. مگر روایت غیر از این است که ما آمدیم تا زنجیراز پای مردم باز کنیم. آمدیم مردم را رها کنیم. پس مردم را بسته‌اند. اجازه اندیشیدن به آنها نداده و پس از آن، حقوقشان را زیر پا می‌گذارند و ستم از اینجا شروع می‌شود.
چرا می‌گویند ما انبیا آمدیم تا دفینه‌های عقول را بیرون بیاوریم؟ چون آنها گنجینه‌های تفکر و تعقل را زیر خاک کردند و کفر یعنی این. یعنی ما آمده‌ایم که عقول مردم که زیر بار قیود و زنجیرها دفن شده را بیرون بیاوریم تا بیندیشند و رُشد کنند و جلو بروند. تا در بیکران به پرواز درآیند. تخطئه و تکفیر یعنی چه؟ پیامبران اولین کسانی بودند که تکفیر شدند. این سند و افتخاری است برای هر اهل اندیشه‌ای که تکفیر شود و بگوید الگوی من، پیامبر است. پیامبر تا خواست سخن بگوید، گفتند دهانت را ببند و

حرف نزن و این اندیشه‌ها را ارائه نده.

صلاحی: بعد از آن شروع کردند به تخریب شخصیت و گفتند او ساحر و مجنون است. در جامعه کنونی، همین رویه را برای تخریب و اندیشیدن و حرف زدن و جلوگیری از بیان و ترور اندیشه افراد شاهدیم.

شریف‌زاده: می‌گویند فلان‌کس، کج‌اندیش و منحرف و دگراندیش است؛ مشکلی که مدت‌ها به آن فکر می‌کردم. اما گفتیم که می‌خواهیم با ظالمان و ستمگران، مقابله و نبرد کنیم. این، شعار خوب، عقلانی، شرعی، دینی و انسانی است. باید جلوی هرکس که به انسان‌ها ستم می‌کند، ایستاد و گفت ستم نکن. این حق من است و از حقم دفاع می‌کنم. استکبارو خودبرتربینی، آغاز ستم است و باید با خودبرتربینی‌های فردی و اجتماعی مقابله کرد. این خود برتربینی ممکن است بین خود ما باشد. اگر من خود را برتر از شما بدانم، یک مستکبرم. اما متأسفانه با آنکه شعارهای ما در آغاز، با رویکرد استکبارستیزی بود، آرام‌آرام به غرب‌ستیزی تبدیل شد. منظور از غرب کیست؟ یک دفعه چشم باز کردیم و دیدیدم به کانت و هگل‌ستیزی تبدیل شده است. گفتیم که اینها دانشمندند و اندیشمند. گناهشان این است که آن طرف دنیا متولد شده اند!؟ یا مثلا به قول ما مسلمان نیستند!؟ یعنی کسی که مثل ما نمی اندیشند، باید با آن ستیز کرد!؟ اصلا چرا استکبارستیزی را به اندیشه‌ستیزی تبدیل کردیم؟ در شعارهای ما، تحریف رخ داد. آمدیم با دشمنان انسان و اندیشه بجنگیم، ولی به جنگندگان و مقابله کنندگان با اندیشمندان غربی تبدیل شدیم.

صلاحی: می‌دانید این مشکل از کجا آغاز شد؟ از رویکرد حوزه. دین آن چیزی نیست که بخوانیم و بدانیم. دین، دیدنی و پیدا کردنی است. دین چرا دیدنی است؟ شیخ بهایی که خودش متدین است و اصل دین است و او دیانت را فهمیده، می‌گوید:
دین و دل به یک دیدن، باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل! کی بود پشیمانی؟
یعنی دین و دلی که مرسوم و رایج است، به دیدنی باختیم.
آنچه عمری است که در مدرسه آموختمی
به یکی جلوه ساقی همه بفروختمی
دین یعنی دیدن. تا نبینی، به غیب ایمان داری، ولی شهود نداری. درواقع مؤمن به غیب هستی، نه شهود. مؤمن به شهود هم که نباشی، پایت می‌لغزد.

شریف‌زاده: پیامبران آمدند که غل‌ها و زنجیرها را باز کنند تا بشر بتواند بیندیشد. به همین خاطر دستوراتی دادند؛ مثلا گفتند دروغ نگویید؛ چراکه از اندیشیدن ممانعت می‌کند. حسد نورزید؛ چون موجب ممانعت از دیگری و اندیشه است یا اینکه کبر و بخل نورز. این دستورات برای رهایی بشر از حصری است که دور خودش درست کرده یا برایش درست کردند. همه این آموزه ها برای رهاسازی بود تا بتوانند بیندیشند و جلو بروند. خُب مردم هم استقبال کردند؛ چون فطرتاً آزادی و رهایی می خواستند؛ اما گرفتار تَوَهُمی باریک و پنهان شدند. آموزه ها را گرفتند و بر دیگران، تحکم کردند؛ یعنی گفتند آموزه های پیامبر را بگیرید وعمل کنید و چون و چرا نکنید، نپرسید و متعبد باشید. در حالی که این دستورات برای آزاد کردن بشر بود تا بیندیشد. اما ما آنها را به گونه ای القا کردیم که جواز و فرصت چون و چرا نباشد که این به قول شما نقض غرض است. اصلا این توصیه‌ها برای آن بود که من فکر کنم؛ نه توصیه برای فکر نکردن.

صلاحی: آنها برای دستورات دینی، موضوعیت قائل شدند.

شریف‌زاده: و این می شود یک حیثیت تقیدیه. آنچه در اشعار شیخ بهایی خواندید و همان طور که می دانیم، ایشان اهل معرفت است، همه‌اش اینجا را می‌زند که دین شما، قید شما شده است. دین که قید نیست. دین، رهایی است. وقتی در دین رها بودی، این دین پیش‌رونده و بالابرنده است؛ ولی وقتی

حاج ملاعلی نورعلی‌شاه گنابادی

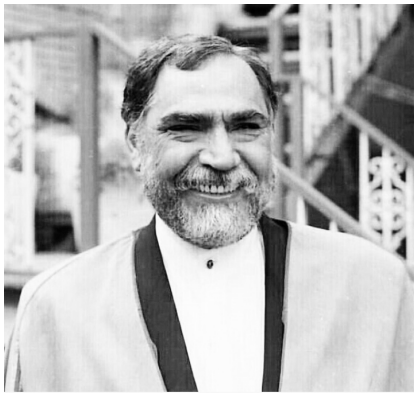

حاج‌علی‌آقا تابنده محبوب‌علی‌شاه

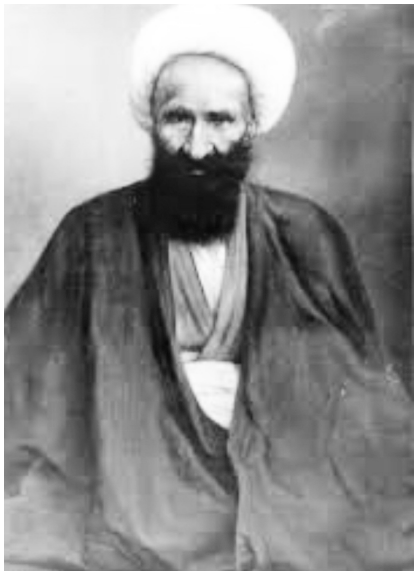

حاج ملاسلطان‌محمد سلطان‌علی‌شاه

حاج سلطان‌حسین تابنده گنابادی رضاعلی‌شاه

قید شود، پایین‌برنده و نگهدارنده است. وقتی زنجیر شد، مانع از رشد و مساوی با تکلیف می‌شود. تکلیف هم به معنای کلفت و مشقت است. معلوم است که زنجیر، مشقت دارد. دین، مشقت ندارد. دین، حریت و آزادی دارد. دین، لذت و عشق است.

صلاحی: دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟
آن وقت است که با لذت به استقبال بلا می‌روند و آن وقت است که به مرتبه ولایت می‌رسند.

شریف‌زاده: چرا پیامبر هر روز محبوب‌تر می‌شد؟ اما در جامعه کنونی می‌بینیم که برخی هر روزمنفورترمی‌شوند؛ با آنکه این برخی مدعی‌اند وارث پیامبرند و همان توصیه‌های پیامبر را عرضه می‌کنند. اگر وارثند و همان توصیه‌ها را بیان می‌کنند - واقعا هم شکل توصیه‌ها ممکن است همان توصیه‌ها باشد- چرا نتیجه‌اش برعکس است؟

صلاحی: چون روح آن توصیه، زنجیر شده و کلیشه‌ای است و حقیقت ندارد. مرحوم آقای سلطان علی شاه گنابادی - جد آقای دکتر نورعلی تابنده- در تفسیر «بیان‌السعاده فی مقامات العباده» در سوره فتح، ایمان را به ایمان علمی، حالی، شهودی و تحققی تقسیم‌بندی کرده است. می‌گوید ایمان مراتب دارد. شما از نظر علمی ایمان دارید و فکر می‌کنید چیزهایی را در مورد دین می‌دانید. ظاهر و شاکله دین این است. این از نظر علمی است و مؤمن به شهود نیستید و بسته به آن دانشی که دارید، درجه‌ای از ایمان را دارا می‌باشید. بالاتر از آن، علمی را به کار بستید و حالی پیدا کردید و به خداوند و معارف اشتیاق یافتید. بالاتر از آن، دیدید و به ذوق و وجدان کشیدید و بالاتر از آن، خودتان شدید مظهر دین. مثل حسین بن علی(ع) که خودش مذهب بود. عمل او را نمی‌شود با دین بسنجیم و تطبیق دهیم. او خود دین است. کما اینکه داریم کسی که تا زمان حج در مکه حضور دارد و واجب است که بماند و حجش را ادا کند؛ ولی دقیقا همان موقع که همه آمدند حج بگزارند، ایشان حج را ترک می‌کنند. اینجا بگوییم شریعت اجازه نداده و این خلاف شریعت عمل کرده است. نه، ایشان خود شریعت است. هرکاری که او انجام دهد، شریعت است. عرفا آمدند این را جا بیندازند که اول باید از این قالب پیروی کنیم؛ سپس به حدی برسیم که خودمان شریعت شویم. متأسفانه عده ای درحوزه‌های ما آمدند و دین را در قالب نگه داشتند و به جای تعقل فقط به روایات تکیه کردند.

شریف‌زاده: البته چون تلقی غلط از دین و دینداری مطرح می‌شود، پشت آن توهمات دیگری نیز می‌آید که بگویند وقتی عرفا ما را به خروج از قید و قیود فرامی‌خوانند، یعنی می‌خواهند بگویند شریعت را زیر پا بگذاریم در حالیکه مقصود عارفان را درک نکرده اند. مقصود ایشان که نفس آموزه های دین نیست، بلکه زنجیر ساختن از آنه است. آموزه های وحی، زنجیر نیستند، بلکه اسباب رهایی هستند، اما اگر ازآنها سَدّ و مانعی در برابر اندیشه و بیان ساختی، حقیقتشان را تغییر داده ای اگرچه ظاهرشان همان باشد. بله اگربهترین چیز را هم قید و زنجیر فکر و اندیشه کنی، خرابش کردی؛ چون بهترین، وقتی بهترین است که رُشدت دهد نه آنکه مانع از رُشدت شود. بهترین چیز آن است که تو را صعود دهد؛ نه اینکه موجب تعطیلی اندیشه شود.

صلاحی: اندیشه، آب روان است. اما اینها می‌گویند که آن را در بستر و برکه‌ای نگه دار.

شریف‌زاده: پیامبر این را به تو داده که بهتر بیندیشی؛ نه اینکه دیگر نیندیشی. شما این کار را کردید. اگر می‌گوید دست از قید بردار، مقصودش دست برداشتن از حرف پیامبر (ص) نیست. می‌خواهد بگوید چرا این را قید خود کردی. این را سبب رشد خودت کن و نه زنجیر پای خودت.

صلاحی: حال شاید اینجا شبهه‌ای ایجاد شود و بگویند که العقل عقیل و عقال الرجال است. یعنی پایبند است. این جواب داده می‌شود که عقل، عقیل است و پایبند بر اوهام و خیال است، نه بر اندیشه واقعی. اصلا خود اندیشه باید پرواز کند.

شریف‌زاده: تنها چیزی که می‌تواند جلوی دشمنان اندیشه درآید، عقل است. برای همین هم شیطان خوب می‌شناسد که اول باید چه کسانی را تعطیل کند؛ اهل اندیشه و عقل را تعطیل کند و از این وادی می‌شود بقیه را تعطیل کرد.

صلاحی: پیامبر فرمودند با عقل عبادت کنید و بدون عقل عبادت نکنید. تقلید را قید خود نکنید. چراکه این تقلید، مقدمه‌ای است برای رسیدن به تحقیق و اجتهاد. مقدمه نیست برای آنکه فَلِلعَوامِ اَن یُقَلِّدُوه. جایز است بر عوام که

تقلید کنند و از مرتبه تقلید پا را فراتر نهاده تا به مرحله تحقیق برسند. پس تقلید ما صرفا این نیست که تا آخر عمر تقلید کنیم؛ بلکه برای رسیدن به اجتهاد است و برسیم به اینکه خودمان تعقل کنیم و به تحقیق برسیم. از تقلید باید به مقام تحقیق رسید. عرفا هم معتقدند اگر نرسیم، دیگر انسان کامل نیستیم.

شریف‌زاده: در ساحت دانش امروز به اینجا رسیدند که علم آن نیست که حتی متخصص به تو می‌گوید؛ مثلا کسی که بیماری چشم دارد، نزد متخصص چشم می‌رود. می‌گوید نباید در حرف متخصص چون و چرا کنیم. حال آنکه آن متخصص، ضوابط کلی را می‌داند. کسی که بیمار است، منم و تشخص و تعیین در من است. آن متخصص باید کلیاتش را بگوید و با تو که متشخص هستی، بسنجد تا معلوم شود بهترین نسخه‌ای که باید بنویسد چیست. اگر او تنها باشد، می‌تواند برایت نسخه بنویسد؟ او باید از تو جویای مطالبی شود که علم از تلفیق او با تو پیدا می شود. یعنی تو فقط مقلد نیستی؛ بلکه در آفرینش علم، نقش داری. این حرف از یافته‌های دانش روز است.
اما متأسفانه انگشت روی درد مهمی گذاشته‌ایم. درد تاریخی جدی در تکفیر و تخطئه مسالک گوناگون عرفانی. حال از مسالک حکمی بگذریم؛ آنها هم یک وادی دیگر دارند که تکفیر و تخطئه شدند. تکفیر را در حوزه معارف و عرفان بیشتر می‌بینیم؛ همچنان که تکفیر را در حوزه حکمی شاهدیم که حکیمانی مثل ابن سینا، کافرخوانده شدند تا آنجا ابن سینا به زبان آمد و اینگونه سُرود که:

کفر چو منی گزاف و آسان نَبُوَد
محکم‌تر از ایمان من ایمان نَبُوَد
در دهر چو من یکی وآن هم کافر
پس در همه دهر، یک مسلمان نَبُوَد

در حوزه عرفان به دار کشیدن داریم. از نمادی مثل حسین بن منصور حلاج تا عین‌القضاه همدانی و گریزهایی مثل گریزهای بهاء ولد، پدرمولوی، از بلخ تا قونیه و ابن عربی در سرزمین‌های باختر اسلامی. اینها زندگی آسانی نداشتند و دائم در حال فرار از تکفیر و تخطئه بودند. یا آنچه در سرنوشت شمس‌الدین تبریزی می‌گویند که یا دراطراف قونیه کشته شد یا به شام رفت و بازنگشت و حکایات سوزناک جلال‌الدین در دیوان شمس، برای ستمی که به شمس به خاطر حرف‌ها و اندیشه‌هایش رفت؛ چون توانست جلال‌الدین را از قید و حصار و علمیت و شیخ‌الاسلامی بیرون آورد و به یک عارف و عاشق دلسوخته تبدیل کند. در عین حال که منافاتی با عالمیت و علمیت مولوی هم ندارد. اما علمی که قبلا قید پایش بود، دیگر قید پایش نماند.

گفت که شیخی و سری پیشرو و راهبری
شیخ نیم پیش نیم امر تو را بنده شدم
گفت که تو شمع شدی قبله این جمع شدی
جمع نِیَم شمع نِیَم دود پراکنده شدم

قیدها را ریخت و علمش را نیز از دست نداد و به علم واقعی رسید. یعنی نور باید باشد و نه قید.

صلاحی: مرحوم نورعلی شاه ثانی - پدر بزرگ آقای دکتر نور علی تابنده - در کتاب صالحیه که مشتمل بر هزار کلمه معرفت است و مجموعه‌ای از یک دوره عرفان فلسفه اسلامی است که به صورت جملات رمز هستند و ابوابش بر اساس حضرات خمسه نوشته شده، در مورد صوفی می‌نویسد که صوفی، موحد است و موحد، غیر محدود است. مذهب در حد است، پس صوفی لامذهب نیست. عاشقان را ملت و مذهب خداست. یعنی چه؟ یعنی اینکه مذهب، وسیله و طریقی برای رسیدن به وحدت و موحد شدن است. اگرچه موضوعیت دارد، اما نباید آن را به قید بکشانیم و موضوعی برای اندیشیدن است. وسیله اندیشیدن و پاک شدن برای اندیشیدن است. اندیشیدن دچار غبار شده و غبار باید کنار زده شود تا اندیشه حقیقی تجلی یابد و طریقه درست اندیشیدن را نشان دهد. وحدت وجود هم همین است که همه چیز پرتوی از حق تعالی دارد و در خلقت، هیچ چیز عبث و بیهوده آفریده نشده است

شریف‌زاده: اگر از وحدت فاصله بگیریم، همه چیز گسسته می‌شود.

صلاحی: اگر بگویید چیزی دارای حقیقت نیست، خلقتش بیهوده می‌شود و این، مخالف آیه صریح قرآن است که می‌فرماید: شما گمان نکنید عبث و بیهوده آفریده شده‌اید. اگر بگوییم عبث و بیهوده نیست، پس پرتوی از حقیقت دارد. حال آن حقیقت، مستقل از ذات حق است، مستقل از حقیقت حق تعالی است یا پرتوی از حق تعالی است. اگر مستقل است، لاجرم قائل به دو حقیقت هستید. اگر بگوییم پرتوی از حقیقت حق تعالی است، همان وحدت وجود عرفا است .
مرحوم ملاصدرا در حرم حضرت معصومه نشسته بود. ایشان دید که ملا کاظم هزارجریبی با تسبیحی در دست، مدام می‌گوید خدا ملاصدرا را لعنت کند. گفت چرا او را لعنت می‌کنی؟ گفت چون او قائل به وحدت واجب الوجود است.

شریف‌زاده: یک لایه از علت تکفیر و تخطئه اهل معرفت در طول تاریخ را بررسی کردیم و آن، تلقی ناصحیح از دینداری نزد اهل شریعت و نیز تلقی ناصحیح از مخالفت اهل معرفت با اهل شریعت. اما این، یک سطح از تکفیر و تخطئه است. حال کمی عمیق‌تر می‌شویم.
اصولا کسی که به رهایی اندیشه و تعقل و احساس برای رشد و تعالی فرامی‌خواند، می‌تواند در برابر ستمگران به درستی بایستد یا کسی که اهل قید است و از گزاره‌ها، زنجیری به پای خود می‌زند؟

صلاحی: قطعا آنچه علی (ع) فرمود به اِبنِ کَوّاء فرمود: اِضرِب الرَّأیَ بِالرَّأی. دعوا نکنید و رأی‌هایتان را به هم بزنید. دعوای اندیشه نداریم، تضارب اندیشه داریم. اندیشه را به اندیشه بزنید تا حرف درستی از آن درآید. اگر به اندیشه و رأی قید بزنیم و برای طرف مقابل هم قید قائل شویم و بگوییم تو حق نداری و این خط قرمز ماست و تو حق ورود نداری و محدوده خط قرمز را مرتبا گسترده‌تر کنیم، اینجا مانع از اندیشه شده‌ایم و ظلم شکل گرفته است.

شریف‌زاده: یعنی حتی قدرتمندان هم بیشتر طرف کسانی می‌روند که دیگران را از اندیشه بازمی‌دارند، نه کسانی که به اندیشه دعوت می‌کنند.

صلاحی: اصلا وقتی جهل و خرافه را رواج می‌دهند، برای آن است که سیطره خود را بر جامعه بیشتر کنند.

شریف‌زاده: اغلب نهضت‌هایی که در ایران داشتیم، از سوی اهل معرفت بوده است؛ مثل سربداران خراسان یا سلسله صفویه که از اندیشه‌های صفی‌الدین اردبیلی نشأت گرفته است و برعکس این، اغلب کسانی که در دربار سلاطین و ظلم‌هایشان ساکت بودند، متأسفانه کسانی بودند که از معارف دور و اهل ظاهر بودند. یعنی عارفان و حکما به خاطر حریتی که در فکر کردن داشتند، هم اهل مهر بودند و هم مقابل ستمگران ایستادند. البته تلاششان این بوده که ستمگران هم بیدار شوند.

صلاحی: اصل وظیفه‌شان، بیدار کردن آنها بوده است.

شریف‌زاده: البته به معنای سازگاری با ستم نبوده است. یعنی ناسازگاران مهربان که هم مهربان بودند، هم سعه صدر داشتند، هم انسانیت را به پاسداشت حقوق انسانی و مهر بر انسان‌ها فرا می‌خواندند و هم هیچ وقت با ستم و ستمگر سازش نمی‌کردند. حال اگر کمی عمیقتر به مخالفت حضرات با اهل معرفت توجه کنیم، خواهیم یافت که این سخن که عارفان قصد در افتادن با شریعت را دارند، فریب است و برای شوراندن مردم برعلیه اهل معرفت بوده وگرنه اهل معرفت و اهل حکمت، کجا شریعت‌گریز بوده اند. این ظاهرش بوده برای اغنای مردم تا به مردم بگویند ما با چه کسانی درافتادیم؛ با کسانی که با دین شما مقابله می‌کنند.

صلاحی: همه اینها بهانه است. چرا؟ چون عرفا تا قبل از قطبیت دکتر نور علی تابنده، متهم به انزوا بودند و اینکه کارهای اجتماعی نمی‌کنند و در سیاست دخالت نمی‌کنند و نیز سیاست را از دیانت جدا می‌دانند. دکتر نورعلی تابنده، وابستگی فکری به نهضت آزادی دارند. ایشان آمدند و قطب شدند؛ اما گفتند سیاسی هستی. بالاخره سیاسی هستیم یا غیرسیاسی؟ وقتی سیاسی نبودیم، متهم می‌کردند و می‌گفتند

دین را از سیاست جدا می‌دانید و حال که در عرصه سیاست هستیم و رجل سیاسی داریم، می‌گویند این نوع سیاست را قبول نداریم. سیاستی قبول است که همگام با ما باشد. اگر رجل سیاسی را قبول دارید، خودش نظریه دارد و صاحب فکر و ا ندیشه است.

شریف‌زاده: تنها جرم اهل معرفت و اندیشه این بود که عاقل عاشق بودند. می‌اندیشیدند و مهر می‌ورزیدند.

صلاحی: تا زمانی که حاج سلطان حسین تابنده به عنوان شخص متفکر اسلامی در سیاست نبود، می‌گفتند سیاسی نیستند. حال که یک شخصیت متفکر سیاسی آمده، می‌گویند سیاستمداری را قبول داریم که ما را تأیید کند و اشتباه است. مثلا زمانی می‌گفتند دکتر احمدی‌نژاد، خط قرمز ماست. اما به یک باره این خط قرمز را تبدیل به دشمن کردند. این آقا هم صاحب اندیشه است. این به عنوان احمدی‌نژاد آمده، نه به عنوان اینکه مرید شما شود. زمانی می خواستید وسیله‌ای برای پیاده کردن اهداف شما باشد. تا زمانی که وسیله قلمداد می‌شده، قبولش داشتید؛ اما وقتی گفت من خودم، رأی و اندیشه دارم و مستقلم، منحرف شد!

شریف‌زاده: نسبت به مشایی گفتند اومانیست است. چون از انسان و اینکه انسان، اصل هستی است حرف می‌زند. چرا می‌گوید انسان، باید بگوید خدا. اصلا مگر خدا مقابل انسان است؟ مگر خدا آمده انسان را به بند بکشد؟ دین آمده انسان را از بندها برهاند و نشان دهد که تو من هستی. «**نفخت فیه من روحی**». اسماء و صفات من در تو متجلی است و نمایش من هستی. اینها را گفت و گفتند که او اومانیست است. ایشان گفت این حرف‌ها را عارفان زده‌اند. گفتند ابن عربی هم اومانیست است. بنابراین یک لایه از تکفیر مستند به این بهانه است که دارد با دیانت مقابله می‌کند. ولی اگر به سراغ افراد زیرکشان برویم، می‌بینیم که آنها کسی که فکر کند و بخواهد حقوق انسان‌ها را حفظ کند و محترم بشمارد و آزادشان کند و به آنها بگوید بیندیشید و رشد کنید را شناسایی و با او مقابله می کنند؛ چون این جلوی چپاول و ستم را می‌گیرد و نمی‌گذارد جیبِ نورچشمی ها از اموال مردم پُر شود. می‌خواهد به همه آدم‌ها برسد. اگر چنین نگاهی داشته باشیم، می‌بینیم که حاکمان در طول تاریخ همیشه تقلید را بر تعقل ترجیح داده‌اند. از میان دانش‌ها به آن دانشی که به تقلید توصیه می‌کند، مجال می‌دهند.

صلاحی: به همین خاطر با فلسفه و عرفان مخالفند؛ زیرا عرفان هیچ گاه نمی‌گوید مقلد باشید.

شریف‌زاده: یکی از شرایط پذیرش شاگرد توسط ملاصدرا این بود که نباید مقلد باشد؛ یعنی نباید هرچه استاد گفت را بی چون وچرا بپذیرد.

صلاحی: فلسفه هم همین را می‌گوید: تعقل، نه تقلید. در مرحله اول، تقلید است؛ اما در مراتب و مراحل دیگر باید به تحقیق برسد.

شریف‌زاده: و این خطرناک‌ترین حرف برای ستمگری است. مردم فکر کنند؟ اگر مردم مجال فکر کردن یابند، دیگر نمی‌شود جلویشان را گرفت و می‌فهمند حقشان چیست و مطالبه‌گر می‌شوند. مردم را باید در حماقت نگه داشت و بهره‌کشی کرد. برای همین استعمار همیشه رفیق استحمار است. اول باید مردم را خواب کرد، بعد بهره‌کشی کرد. هر کس، هر دانشی، هر جریانی، هر حزبی و گروهی که مردم را به اندیشیدن دعوت می‌کند، طبیعی است که همیشه مورد حمله کسانی واقع می‌شود که اهل ستم هستند.

صلاحی: آقای دکتر تابنده کتاب‌هایی دارد به نام مجموعه عرفان در زندگی و زمانه ما. ایشان اقدامات متناسب با روز انجام دادند. برخلاف رویه اسلافشان سعی داشتند همیشه عرفان را از حالت صرفا دستورات قلبی و طریقتی بیرون آورند و به فضای زندگی و اندیشه مردم بکشانند؛ حتی سال‌ها پیش در نظر داشتند که دانشگاهی به نام دانشگاه عرفان تأسیس کنند که البته شرایط فراهم نشد. اما در این زمینه، افرادی را به عنوان نماینده خود برای فعالیت در اروپا انتخاب کرد. آقای دکتر سید مصطفی آزمایش که شخصیتی بین‌المللی است و آقای

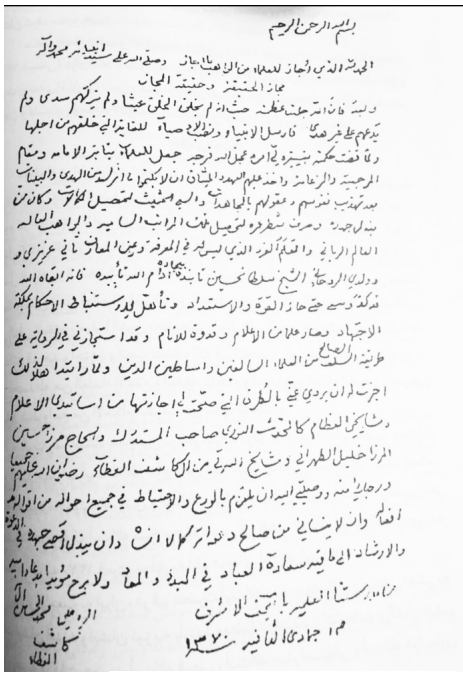

اجازه اجتهاد مرحوم آقای حاج سلطان‌حسین تابنده، قطب سلف سلسله، صادره از طرف علامه کاشف‌الغطاء

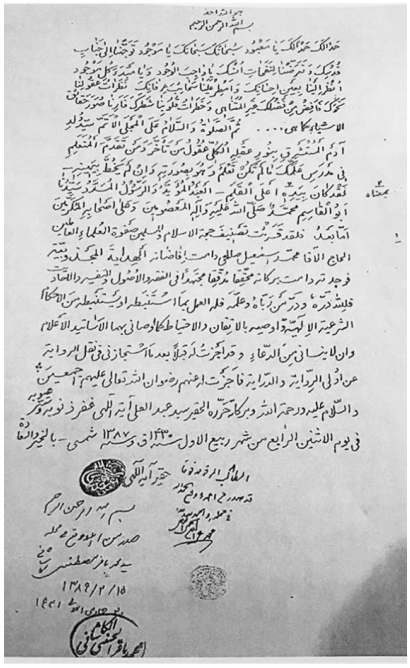

اجازه اجتهاد محمداسمعیل صلاحی، صادره از طرف آیت‌الله سیدعبدالعلی آیت‌اللهی، استاد آقای مکارم و امام‌جمعه فقید لار، که به تأییدات سیدمحمدعزالدین حسینی زنجانی و مصطفوی کاشانی رسیده است.

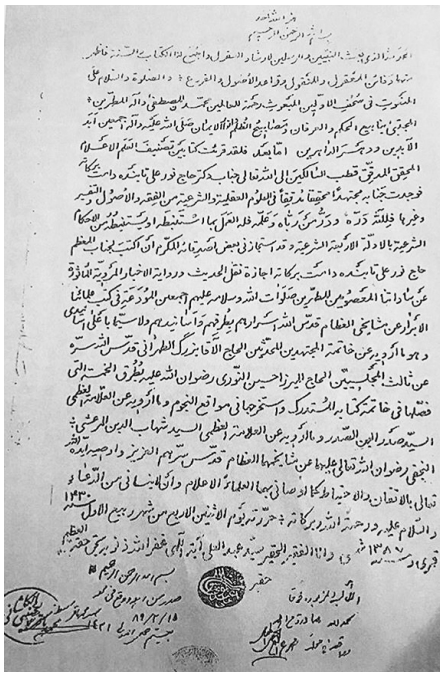

اجازه اجتهاد حاج دکتر نورعلی تابنده، صادره از طرف آیت‌الله سیدعبدالعلی آیت‌اللهی، که به تأییدات سیدمحمدعزالدین حسینی زنجانی و مصطفوی کاشانی رسیده است.

دکتر نعمتی، نمایندگان رسمی دکتر علی تابنده در اروپا هستند. از دستورات ایشان این است که عرفان را در اروپا بشناسانند و این دایره همه چیز را در بر می‌گیرد؛ ازجمله حقوق بشر تا دین و فلسفه و حقوق و... تا پیوندی حاصل شود بین حقوق و عرفان و سیاست و حقوق بشری که مد نظر عرفاست تا در اروپا نشر دهند. البته موفق هم بودند.
کتاب نگرشی نو در ارتباط با قرآن که به انگلیسی نوشته شده، در پارلمان اروپا رونمایی شد. وقتی ایشان در مورد قرآن شرح می‌دهد، نماینده انگلیس می‌گوید اگر اسلام این است، من به اولین مسجدی که برسم، مسلمان می‌شوم. پاسخ می‌دهد آنجایی که باید مسلمان شوی، جایی است که حقوق اسلامی را بفهمی و نزد عرفا یاد بگیری. امام خمینی (ره) به گورباچف نگفت بروید کتاب شرایع را بخوانید، گفت کتاب ابن سینا و محی‌الدین را بخوان. چون ما نمی‌توانیم دین را با فقه و احکام فقهی و اصول در همه جای دنیا معرفی کنیم. اسلام را باید طوری تعریف کرد که همه بفهمند. همه که نمی‌توانند حوزه علمیه بیایند. آن چیزی که حسین بن علی (ع) در حال احتضار در گودال قتلگاه به جوان نصرانی گفت و مسلمان شد، مد نظر ماست. آیا فقه و اصول را به او درس داد؟

شریف‌زاده: در تکمیل فرمایش شما بگویم که فقه بسیار گران‌قیمت است؛ اما فقهی که از دل مبانی بیرون آید. یعنی ایشان گفتند حقوقی را بیان کن که از مبانی عرفانی اتخاذ می‌شود. فقه، حقوق بین انسان‌هاست؛ چه جزایی و مدنی یا حقوق بین انسان‌ها و خدا. اما وقتی این حقوق را گسسته از مبانی اتخاذ کردیم، چه درمی‌آید؟ خیلی از مبانی و حقوق انسان‌ها در آن دیده نمی‌شود و برخوردها خشن می‌شود. اما اگر فقه را در پیوند با مبانی و معارف اخذ کنیم، آن موقع حقوق، شیرین و دلپسند می‌شود. معضل ما، گسست بین بخش‌های دین است؛ یعنی معارفی که رسول خدا و علی (ع) بیان کردند نمی‌بینیم و فقط دستوراتی که مثلا درباره رفتاری داده‌اند، آن دستورات را جداگانه گذاشته و اتخاذ می‌کنیم. در حالی که خیلی از مبانی، قیودِ دستورات و مُفَسِّر آنهاهستند. اصلا روحِ دستورات هستند. با توجه به آنها این دستوراتَ حیات‌بخش شده، زنده شده و جان می‌گیرند و رهایی‌بخش می‌شوند. ولی وقتی گسسته شوند، قید می‌شوند و چه می‌زایند؟ تکلیف و تحکم و اجبار و متأسفانه یک فقه خشک و خشن متولد می‌شود. آن حقوقی که از مبانی درآید و با مبانی پیوند آشکار داشته باشد، همان فقه اسلام است.

صلاحی: اعلامیه جهانی حقوق بشر که صادر شد، حاج سلطان حسین تابنده که از کاشف‌الغطا اجازه اجتهاد دارند، رساله ای زیرعنوان نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر منتشر کردند و به بررسی تطبیقی مواد اعلامیه حقوق بشر و آراء فقهاء امامیه پرداختند.

شریف‌زاده: حقوق امروز دنیا هم مبتنی بر فلسفه‌ای است که فلسفه فکری نسبت به انسان و جامعه دارند و حقوقدانان از آن فلسفه فکری این حقوق را اتخاذ می‌کنند. مگر می‌شود بدون مبانی فکری و اندیشه هستی‌شناسانه دستور درآوریم؟ درد ما این است که افراد کمی داشتیم که در حوزه‌های مختلف ورود داشته باشند و آنهایی هم که بودند، نادر هستند که پیوند بین اینها را بررسی کنند. پیوند مبانی انسان‌شناسی با فقه جزایی در چیست؟ با توحید چیست؟ وقتی که انسان شناخته نشود، امر به معروف و نهی از منکر چگونه تحقق می‌یابد؟ حرمت یک انسان شکسته می‌شود تا واجبی را امر یا نهی کنیم. یعنی فقدان مبانی انسان‌شناسی در فتوای امر به معرف و نهی از منکر.

صلاحی: قانون مجازات یا احکام جزایی اسلام برای تربیت انسان است. برای این نیست که متهمی را بیاورند و توبیخ کنند و... باید اصلاحش کنیم. اگر قرآن گفته است جَلب کنید، برای آنکه پاک شود. در صدر اسلام اگر مسلمانی گناه می‌کرد و نزد حضرت می‌آمد، می‌فرمود: طهرنی. برو پاک کن. پاک‌کنندگی طریقتی است برای انسان‌سازی نه موضوعیت. حال آنکه آمدیم به آن موضوعیت دادیم و شد مکتب خرد کردن انسان.

شریف‌زاده: تجسس در مکان‌های خصوصی افراد برای متهم کردن و اینکه علنی کنیم تا خردش کنیم و این، هنگامی رخ می‌دهد که روح دین در رفتار با انسان دیده نمی‌شود. روح دین، تعالی انسان و کرامت انسان است. «**و لقد کرمنا بنی آدم.**» ما بنی آدم را بزرگ داشتیم. اما می‌آیند به اسم خدا، بنی آدم را به جای تکریم، تحقیر و ضایع می‌کنند.

صلاحی: به اسم دین همه چیز به خورد مردم دادند.

شریف‌زاده: از دین پتکی ساختیم برای سرکوبی انسان.

صلاحی: در دنیا، اسلام به عنوان دین خشونت معرفی شد؛ در صورتی که دین رحمت است. هل الدین الا الحب.

شریف‌زاده: بهترین ذکر، ذکر یا حبیب است. اسمای الهی برکت و تمامیت، حب است. جالب است که در همه ادیان این روند دیده می‌شود و جالب‌تر اینکه در همه ادیان، عرفان آن دین در برابر شاخه شریعت ایستاده است. عرفان مسیحیت، عرفان یهود و... همه تکفیر شدند. آنها گفتند روح دین، این است.

صلاحی: آقای رحیم‌مشایی تا زمانی که حرف‌های معرفتی را بیان نکرده بود، کسی چیزی نگفته بود؛ اما به محض طرح این مطالب، او را منحرف خواندند. روشنفکران با سلاح عرفان به مقابله با دین و دیانت و مرجعیت پرداخته‌اند. امام خمینی (ره) هم همین حرف‌ها را زد که مردم را به خودشان فراخواند و جذب کرد و انقلاب کرد. نظریه ولایت فقیه، همان نظریه معنوی عرفاست. مبانی استدلالی آن هم همان مبانی مرحوم نجم‌الدین رازی و مرحوم شیخ نجم‌الدین کبری است. سید کشفی و نراقی که اولین نظریه پردازان ولایت فقیه هستند، گرایشات عرفانی دارند. ولایت فقیه همان ولایت معرفتی عرفاست. سلطان علی شاه گنابادی، ولایت‌نامه دارد.

شریف‌زاده: تبعیت، حب است، نه اکراه. نزد عرفا تبعیت از قطب، تبعیت ازروی حب بوده و نه اکراه. چون قطب‌ها در وادی اکراه نبودند. نزد آنها، عشق حاکم بوده و حوزه به اندازه حوزه ولایت رسول خدا (ص) است. «**ان کنتم تحبون الله**»[۴]، بر اساس حب است، نه اکراه و اجبار. باز هم عرفان نقش بازی کرد. عرفان و حب، لازم و ملزوم یکدیگرند. حدیث قدسی است که «**من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی.**» از ایرادات جدی که به امام می‌گرفتند، همین حرف‌های عرفانی‌شان بود. گفتند ایشان با این حرف‌ها باعث شد خانقاه‌ها دوباره باز شود؛ و الا باید بسته می‌شد.

صلاحی: اگر نگرش یک عارف مسلمان با نگرش یک مرجع را قیاس کنیم، خیلی به عمق اختلاف پی می‌بریم. مرحوم آقای گلپایگانی بزرگ در ضدیت کامل با تصوف بود. آقای صافی گلپایگانی هم همین طور. حتی بعد از رحلت محبوب علی شاه - قطب سابق سلسله نعمت‌اللهی - ایشان اظهار داشت که «یک وکیل عدلیه آوردند و این را به عنوان قطب خود انتخاب کردند»! نگرش آقای دکترنورعلی تابنده نسبت به آقای صافی گلپایگانی این بود که می‌گفت آقای صافی در مخالفتش با ما صادق است و چون صادق است، مأجور است. نه تنها به او توهین نکرد، می‌گوید به اندازه درکش فهمیده و به همین اندازه فهمش، ارج می‌نهیم و ارزش هم برایش قائلیم. ایشان ملاک را صدق گرفتند. نگفتند ما حق مطلقیم و هر کس با ما مخالفت کند، باطل است و بگوییم ما ملاک هستیم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. اعراف/ ۱۲.
۲. بقره/ ۳۴.
۳. زمر/۱۸.
۴. آل عمران/۳۱.